

مشخصات کتاب:

نام کتاب: آشپانه باورم/مجموعه شعر

مؤلف: محمد رضا "نظري" 0796084301

تایپ و دیزاین: خدمات کمپیوتري روستايي 0700 - 399373

سال چاپ: 1386 هـ.ش

تیراژ: 1000 جلد

چاپ: اول

افغانستان - غزنی

جمله حقوق طبع و نشر براي مؤلف محفوظ است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



فهرست

شماره	عناوین	صفحه
1-	مقدمه	الف
2-	یاد فایق ترین ذاتها	1
3-	ندای دوست	2
4-	گلشنم تویی	3
5-	معنی عشق	4
6-	سراغ دلبر	5
7-	رمز توفیق	6
8-	زمان آینده	7
9-	باد صبا	8
10-	هوای ماه رخ	9
11-	صبر از دوری یاران	10
12-	ابتدا و آغاز کار	11
13-	مقام شهید	12
14-	حقیقت	13
15-	یاد شهیدان	14
16-	روز معلم	15
17-	دیوانگی عاشق	16
18-	احساس عاشق زار	17
19-	جشن بهار	18

صفحه	عناوین	شماره
19	استدعا	-20
20	حال پریشانی	-21
21	دل تنگ	-22
22	همنشینی با بیگانگان	-23
23	پیوندم با پیوندت می پیوندت	-24
24	کتاب	-25
25	جادهٔ خاطره ها	-26
26	گل‌های بهار	-27
27	از فرصت باید استفاده کرد	-28
28	جشن فصل بهار	-29
29	وصف استاد	-30
29	شمع سوزان	-31
30	گردش چشم	-32
31	بستر محبت	-33
32	صدای ماندگار	-34
33	حسن دری	-35
34	احترام به مادر	-36
35	عشق	-37
36	خرسندی با دلبر	-38
37	احساس غربت	-39
38	شهر غربت	-40
39	ظهور قهرمان	-41
40	فراق	-42
41	یادی از زمان گذشته	-43
42	تنهایی	-44

صفحه	عناوین	شماره
43	تعریف حضرت محمد ﷺ	-45
44	طلب دوباره مطلوب	-46
45	گفتگو با معشوق	-47
46	توصیف محمد ﷺ	-48
49	آهنگ عشق	-49
51	در مصیبت محرم	-50
52	یاد یار مهربان	-51
53	صلح	-52
54	امثال زندگی	-53
55	تنقیح زندگی	-54
56	بحث	-55
57	تحقیق زندگی	-56
59	عشق وطن	-57
60	افتخار وطن	-58
61	نقش عمده جوانان	-59
62	آرزوی برگشت از خرابات	-60

یاد فایق ترین ذاتها

در مزار کعبه یا رب ناله از سر میکشم  
 قصه دیگر ندارم سنگ بر سر میزنم  
 خرم و شادی کنان در یاد معبود فقط  
 فاقد عظم الهی عقل بیشتر میخرم  
 در جمیع حاجیان پراز گناه من میروم  
 در ره بخشش حق با پا و بر سر میدوم  
 یار و یاور غیر حق بر جملگی موجود نیست  
 روز و شب سوي خداوندي منور میروم  
 آن خداوندیکه آورد فرج در کارها  
 کارها از بهر امر ذات اکبر میکنم  
 حمد میدارم خداوندیکه خالق بر کل است  
 نام یکتایش بصد عشق و بصد زر میخرم

نظري شاهد عشق تو، به اشعار خداست  
 شعر خود تسلیم ذات پاک اکبر میکنم

ندای دوست

پرنده های دلم وصل هوایی تو دارد

ز فرقتت دلم ایگل ندای تو دارد

بعشق تعریف گلازه تو میسوزم

مدام عمق دلم مهر و وفای تو دارد

تفحص تو بمن غیر گریه من نیست

جلوس حسن دلم زیر لوای تو دارد

صفات تو بمن آورد عشق و صلت را

مشام من بوی حسن شکوفه های تو دارد

طلوع کی کنی عالم به انتظار تو است

طلوع فجر ز تو یا دو هوای تو دارد

به آن خدای جهان عهد آمدن کردی

زمین و آسمان امروز فضایی تو دارد

دو چشم نظری پر اشک در انتظار تو است

همیشه شوق به حسن و جمالی تو دارد

گلشنم توئی

گلشن تفریح ما یاد تو در هر لحظه است

بی تو شادابی ما خواندن بنام نغمه است

انفکاک ما ز تو در مرکز غمها کشاند

وصل ما در خواب با آن آدم پر خنده است

در بهاری عمر من باد خزانگی می وزد

روزی آبی در برم بینی که قلبم مرده است

باغ و بوستانم تویی بلبل منم آواز خوان

از فصال هر دویس روزي دو تا پڑ مرده است  
 عنقریبا در بهار گلشنم آید خزان  
 روزي آي باد تندش بوي گل را برده است  
 در مسیر راه طولاني که نامش زندگيست  
 اتفاق افتاده ميبني دلم افسرده است  
 نظري در راه طول علم باید راه رفت  
 عزم بي جا، بر همه در جهل شان افزوده است

غربتي بي چاره شاعر در فزون است تا بكي  
 ابتدای زندگيش تا هنوز غمديده است

معني عشق

عشق موجيست ز بحر زندگي  
 صاحبش نوشند زهر زندگي  
 نور بارد در وجودش همچو شمع  
 معشوقش با اوست فخر زندگي  
 ز خم قلب نازك عاشق ها  
 كي شود مرهم به شهر زندگي  
 اشك در چشمان به یاد معشوقش  
 فصل هر دو است ز قهر زندگي  
 هر دویس وصلش بخواهد از خدا  
 از وصالش یاد عصر زندگي  
 از فصال همديگر صبرش چكيد  
 از بلنديهاي قصر زندگي  
 حشمت و جاه جلال با هم رسد  
 بخت و يارش به كثر زندگي  
 كام نوشم ميخورد مي را، ز عشق  
 عشق يار و موج بحر زندگي



در طلاطم غرق دریا گر شویم  
 جمله‌گی شان است دور زندگی  
 در مصیبت گر گرفتارش شویم  
 جمله‌گی شان است دور زندگی

نظري چون عشق پروانه خویش  
 مي طپد بر خود به قعر زندگی

سراغ دلبر

دل من دل من توئی دلبر من  
 به مانند گلها توئی پر پر من  
 خزان شد برای گلم ایخدایا  
 برفت سایه بانم چرا از سر من  
 تنم از فراق تو در لرز و تاب است  
 دوایم وجودی تو اندر بر من  
 دلم برد هم‌رای خود یار جاهل  
 شدم مرغ بی بال، برد او پر من  
 جهان را بگشتم چو ابر بهاران  
 ندیدم او را بر دو چشم تر من  
 مه در آتش عشق تو سوختم، ایدوست  
 شود روزی آی تو در بستر من  
 به صد ناله من یاد تو میکنم گل  
 به یادت بخوانم تو چون در بر من  
 ز هجر وجودت دلم غرق خون شد  
 بیا در برم یار نازکتر من  
 ندارم به غراز تو غم بر دو عالم  
 دعایم تو باشی چو گل منظر من  
 منم نظری شعر خوانم برایت

شود روزي آي تو اندر بر من

رمز توفيق

رمز توفيق ز درگاهش بخواهيد از خدا

كمكي روزي جزايش را بخواهيد از خدا

كرم و لطف او انعام الهي منعم

فضل توفير به انعامش بخواهيد از خدا

از شعاع رحمتش دلها چو شمع پر منير

تفكر دانستن ذاتش بخواهيد از خدا

ليل ها و روز ها باشد نشان ذات حق

درك و آگاهي ز اكرامش بخواهيد از خدا

پيگر اسلام باشد پيرو ذات قدوس

نزد اعدا علم اثباتش بخواهيد از خدا

ناسخ ادريان ديگر دين اسلام است و بس

لون گيراي لوايش را بخواهيد از خدا

نظري محزون در غربت هميشه ميپد

رمز توفيق بهر اشعارش بخواهيد از خدا

زمان آينده

روزي آيد مردمان پر از گناه آيد غصب

هیچ تفریق بین عاصیان نباشد از نسب  
 ارطباط نیک باشد مردمان را ذات پاک  
 اسم نیکویش محمد، مصطفی باشد لقب  
 تن نداند عود محشر قلبها مملو ز جهل  
 جهل شان جهل مرکب تا ابد گوید لهب  
 تارك الداعي شود مردم در آنروز از گناه  
 طالب خیرش نمی باشد همین مردم ز رب  
 فخر دارد غیر معنی اسم آزادی را  
 نه حیا باشد بمردم نه به بین شان ادب  
 از صداقت دور می باشد به غیر از کجروی  
 منحنی رفتن بمردم مایه اش باشد عقب  
 نظری ساعی و کوشا سعی در اشعار کن  
 شایقینت از خدا توفیق را دارد طلب

### باد صبا

باد صبا بیاورد بوی گیرای تفریح  
 از لانه مشام رفتن بوهای تفریح  
 برهان فرح و شادی تفریح صبحگاهان  
 اخذ فضایی شادی است دانه های تسبیح  
 فجاء لشکر غم تهدید براه ضالین

تعذیب شخص گمراه روزی ندای تشریح  
 اطلاق دین اسلام اندر زمین هویدا  
 بنیادیش است قرآن در ابتدای تفتیح  
 از جمع ماه، نیکو هر ماه رمضان است  
 تقدیس ما درین ماه از اولهای تصحیح  
 تنقیش نقش صورت در شهر ماست لیکن  
 صورت پذیر قلب است در روز های توضیح

نظری عقاید خود جمع کن بدین اسلام  
 اکشف طروق اسلام در صحنه های تفصیح

هوای ماه رخ

مرغ قلبم عشق پروازش هوای ماه رخ  
 سیر شان سیر طویل است در سمای ماه رخ  
 در زمین حبسم او گلها نمو کرده چه خوب  
 تفریح مرغان قلبم در فضای ماه رخ  
 حوز می اندر ره من میل شربش است ولی  
 کام نوشم می بنوشد در هوای ماه رخ  
 نصف شب تا به سحر در پی گیسوی سیاه  
 مجنونم کرده سیه گیسو سیای ماه رخ  
 صبح صادق به مناجات روم در معبد

طلبم پیش خدا وصل صفایی ماه رخ  
 در میخانه بر قتم همگان مست دیدم  
 می و میخانه من ناز و ادای ماه رخ  
 حاجب پیوند او پیوند های طلبد  
 دل مستانه نظری به ندای ماه رخ

### صبر از دوری یاران

در تداول دل ما صبر الهی دارد  
 دوری از شفقت یاران ندای دارد  
 نپذیرد من بیچاره را آن دلبر من  
 دل ما شکوه ز آن دلبر جانی دارد  
 شکر از شهر محبت خریدم ایکن  
 دلبرم را دل من قصد شکاری دارد  
 آنقدر مست و چو دیوانه که دردا من او  
 سر خود مانده باو وصلت جانی دارد  
 آسمان سبز محبت به محبان گویند  
 چکنم دلبر من جور جفای دارد  
 مشتریم به بازار محبت دل را  
 دل مستانه نظر سوی خماری دارد  
 خوشا، آنروزی که در امید و صلش باشم  
 جسم پا کم به چنین عشق و رجای دارد  
 عکس عشقش چو آینه به قلبم افتاد  
 نور عکسش چو خورشید ضیای دارد

نظري وصل او را در خواب میدارد طلب  
خواب دید است که او دست حنای دارد

ابتدا و آغاز کار

توفیق راه طویل بده ای ذات قدوس  
هادی شو، راهی حقیقت را نه آن راه عکوس  
قدم پاک نهیم عزم قداست باشیم  
شیفته از مکتب اکرام و بگیریم و دروس  
فاصل دافع راه منحنی باشیم مدام  
جاودان زاهد باشیم و نهدر بانگ خروس  
باز حق را طلبیم این طلب است عظیم  
در حقیقت همین عشق است و چو داماد عروس

نظري راه دراز است ز خدا عشق بخواه  
که دیگر روزی رسد نه خوری غم نه افسوس

در تحقیق همیشه صاحب لوا شهیدند  
 طبق عمل به قرآن جانش فدا شهیدند  
 ترسیم کرد وحدت ترویج گشت عزت  
 ازین شهادت شان صاحب شفا شهیدند  
 هر ظلم ابر، را از این کشورش رهاندد  
 ما زیر سایه شان جاوید نما شهیدند  
 ما مستفید گشتیم از درسهایی نیکش  
 با آن مرام نیکو غیرت نما شهیدند  
 نافی بودند وطن را از تبعیض نژادی  
 با این خوی معطر عطر هوا شهیدند  
 صبرش با ستقامت نشانه شجاعت  
 در دره های کوهها قائم بقا شهیدند  
 نظری که شعر گوید در یاد این شهیدان  
 از بهر شان شهیدان شافع جزا شهیدند

### حقیقت

حقیقت گم نمیگردد اگر کس حق طالب باشد  
 به چشم و جان خویشتن حقیقت را لقب باشد  
 حقیقت را بندازیم به دریا گم نخواهد شد  
 به پیش طالب حق ها بدریا این ادب باشد

لطیف است گر حقیقت را بسوزانی نمی سوزد  
 نسوزد جان ز صدق و راستی این هم عجب باشد  
 عجایب لطف حق مشمول گردیده حقیقت را  
 همین لفظ مشبه مثل سنبل در نسب باشد  
 به قرآن گفته ان الله مع الصادقین را حق  
 ز تفسیرش همه در فکر عرف ذات رب باشد  
 ز رب العالمین آمد ندای رمز حقجوی  
 به راه کجروی از آن خداوند در غضب باشد

حقیقت را عطوفت گونه خواه ای "نظری" از دل  
 به چشم پاک اشعارت همین اشک ادب باشد

### یاد شهیدان

در قله های معهد تمکین عهد کردند  
 خود در اقبال کشور چون برگ زرد کردند  
 تصویر صورت شان تنقیش در قلوب اند  
 پیرو از این شهادت چون طفل مهد کردند  
 ماندیم و در طریقتش چون برگ بید لرزان  
 لرزیدیم ز عشقتش چون آب سرد کردند  
 اندر صحف تاریخ تسلسل است نامش  
 دشمن ز قدرت خویش محشوش ابد کردند  
 لون لوای سه رنگ حاکی ز نام شان است  
 با خون خویش وطن را خالی ز درد کردند



این شهدای کشور گردیم فدای نامش  
 توحید لا اله را ترویج عبد کردند  
 عاجز بماند قلم از تحریر وصف نیکش  
 با داشتن چو او صاف تحکیم پند کردند  
 مرام جاویدانش خدمت باین وطن بود  
 با این کمال حسنش وطن پسند کردند

شاعر بکن تقصص در تعریف شهیدان  
 اشعار دل پسندت نامت بنند کردند

### روز معلم

وصول شادی بر ما روزی زیبای معلم  
 چو گل بشگفته بر ما روز زیبای معلم  
 به جمع طالبان علم آمد مژده حسن  
 طلوع کرده است بر ما روز زیبای معلم  
 نظار جملگی مملوز حب علم استاد است  
 سعادت است بر ما روز زیبای معلم  
 فخر جاودان و صل چنین ایام شد ما را  
 مرور حزن بر ما روز زیبای معلم  
 معارف ریخ شادی میرساند بر مشام ما  
 معطر گشته بر ما روز زیبای معلم  
 معلم منبع گسترده گی افکار مایان است  
 ترفع است بر ما روز زیبای معلم

عناد جملگي امروز پيوند به هم دارد  
مبارك است بر ما روز زيباي معلم

ديوانگي عاشق

اي عنبر گلهاي من گلدانه ام گلدانه ام  
مجنون در غم ها منم ديوانه ام ديوانه ام  
با اشك دريا ميكنم با همدل تنهاي من  
در عشق تو پيش همه افسانه ام افسانه ام  
اي صاحب دل در كجاي دل ز جسم برده اي  
من در تني گيراي تو دلباخته ام دلباخته ام  
دل در هواي گلشنت دارد بخود شورو نوا  
از دوري جسم تو دل غمخانه ام غمخاه ام  
عكس تنت را قلب من جاه داده از دوري تو  
در ياد عشق پاك تو جانانه ام جانانه ام  
كردي سفر، اي بي وفا بهر تو من دلباختم  
در عالم رويا توي در خانه ام در خانه ام  
از صاحبان عشق پرسيدم كه عاشق را چه غم  
گفتن غمي عاشق همين بيچاره ام بيچاره ام  
گويد نظري روز و شب اين شعر را در يادي تو  
اي جشن خوشيهاي من ديوانه ام ديوانه ام

احساس عاشق زار

احساس کردم تو نیستی  
 اما یادی تو غم های نازنین مرا شکست  
 فکر کردم چون گلهای بها ران و خورشید درخشانی  
 پرنده های قلبم  
 هوای پرواز بسوی نور خورشید و گلهای تو کرد  
 چشمانت را  
 دیدم می گریست و لبانت خنده  
 خواستم گریه هایت را پاک کنم نظرم را  
 لبهای پر خنده تو به سویش برد  
 از خنده هایت خندیدم - دوباره  
 به چشمانت مشاهده کردم  
 قطره اشک را ندیدم - خنده هایم به وجودت  
 چون آفتاب درخشان نمی گذارد از آسمان چشمت قطره های اشک  
 چون باران ببارد (و بالعکس) آن لحظه که با تو یکجا بودم خواستم از  
 عشق گریه کنم.  
 نور خنده هایت چون آفتاب درخشان به چشمانم درخشید از شدت  
 نور خنده هایت اشک چشمانم خشکید و آن لحظه چشمانم را خالی از  
 اشک کرده، حتی یادی آن لحظه نمی، اشک را از چشمانم می  
 خشکاند.

جشن بهار

از عشق تو دریا در امواجند  
 ابر های آسمان آماده باریدن است

گلهاي زيبا همه به ياد تو مي خندند  
 بلبلان از شدت علاقه تو نغمه سراي دارند

آفتاب نقابش را از علاقه منظره هاي تو برداشته بوجود نازنينت  
 باصر است شبهاي نازنين ترا مهتاب نميتواند به زودي رها  
 نمايد با علاقه خاص، زيادتر از خورشيد مي چرخد. آسمان از  
 پيوند تو مي گيريد و در بهانه اشك مي ريزد با خنده گلهاي تو  
 آسمان مي خندد از نور اين خنده تمام وجودت منور مي گردد.  
 ياد و رسيدن تو، به پيران جواني و به جوانان همت مي بخشد  
 با آمدن تو گلها سر از بستر زمستاني بر داشته و درد زمستاني  
 اش را فراموش مي کند و ميکوشد که خودش را از ديدن تو  
 سيراب نمايد.

### استدعا

تويي شهري پناي من	خداوندا خدائي من
تو استي ذات بي همتا	توي آن خالق يکتا
تويي آن ذات سبحاني	توي داروي درماني
مريضان را شفائي تو	غريبان را پناي تو
رهان از غم بکن گلگون	منم بيچاره محزون

منم خاموش و سرگردان  
صدا و ناله مرغان  
چو ابر آسمان نالان  
ز شاخ خوشبوي ريحان  
شنيدم در دعا بودند  
بصد شور و نوا بودند

خدایا نظري غمگين  
تو غمهايش بكن تسكين

### حالت پریشانی

قسم بر شاخ گلها من پریشان حالي دارم  
جنونم در ندایت حال و حیران حالي دارم  
اگر در گل بهار آید بهار بلبان گلها  
گل و بلبل لبی خندان مه در جان آفتي دارم  
عقوبت را نه، آگاهم فلک بامن چه خواهد کرد  
به فکر گيتي آتي به ارمان عادتي دارم  
به عزم راه نیکویان بخود میل سفر کردم  
ولي در بستر افتاده ز جانان حاجتي دارم  
گهي خرم گهي در غم ندارد کس کرم بر من

دلم شد پاره از غم گریه بر جان حالمی دارم  
 شیم در ناله و زاری خدا را در دعا گویم  
 بذكر افتح اللهم بر جان راحتی دارم  
 نظری طالب است از حق که بندش را عطا دارد  
 به اشعارش تذکر کرد ز رحمن حاجتی دارم

### دل تنگ

دلم تنگ است دلم تنگ است خدا جان  
 به مثل سینه سنگ است خدا جان  
 دلم باغم بیست پیمانۀ خون  
 چو شیشه قلب من در زیر سنگ است خدا جان  
 بصره را گری خود را بنالم دل ایدل  
 به غمها جسم و جان من به جنگ است خدا جان  
 به آن عشق که من پیمانه بستم کجا رفت  
 بنام عشق نیکو را قشنگ است خدا جان  
 به جسم پاک من غم لانه کرده چگویم  
 ز غم ریزدن اشکم چه ننگ است خدا جان  
 صحر چون بلبل نالان بخوانم من به یاد گل  
 دلم از دوری او مثل خون در سرخ رنگ است خدا جان

اگر غم حمله ور گردد جسم نظري بي غم  
براي عشق و غمهايش چو ديوانه ملنگ است خدا جان

### همنشيني با بيگانگان

من نميدانم که محزون و نشاني کيستي  
قيد و دلبيسته به زنجير و گماني کيستي  
بتو گفتم که لبانت به سخن باز نما  
لال و افسرده چرا بسته زباني کيستي  
در سفر رفتم و از بهر تو برگشتم ولي  
ديدمت گريه و زاري ز براي کيستي  
من همانم که مرا ياد و ندا ميکرتي  
مرا نشناخته چو مجنون و خماري کيستي  
خرم آنروز يکده دل بسته بمن داد زدي  
قدم خوش زده ميل شكري کيستي  
گفتمت عشق و تمناي من آن خنده تو  
خنده کردي تو هم اکنون به نواي کيستي  
درك و آگاهي من، آن حسن خريداري تو است  
مشتريت منم اي گل به نداي کيستي  
هوست کرده کبوتر ز سر بام دلم  
با گل و گلشنت اي گل به هواي کيستي

صفت تعريف تو جاذب قلب نظريست  
گفته است تو را به شعرش به شعاري کيستي

پيوندم با پيوندت مي پيوندت

اگر با گل نپیوستی به پیوندت بی پیوندم  
 ز پیوندت به پیوندم به عشق گل نپیوندم  
 تو استی صورت آن گل به ساخت نغمه خوان بلبل  
 منم آن نغمه خوان بلبل به تو سنبل بیوندم  
 مشامم کرد استشمام ز بوی عطر آگینت  
 طپیدم تا ببویم بوی تو ایگل بیبویدم  
 به آن ابروی پیوستت چو ابرویت بی ببیوستم  
 به پیوستت بی پیوستم بیجوئیم بیبویدم  
 جهیشم در جوارت جمع و جوشت را بجویم من  
 جنون و جرح مجنون را به وجش من بیجوئیم  
 خریداری خرید خمر خرم در خراباتم  
 بخوابم خواب دیم در خرابات خمر میخوردم

تو ای آهوی کوهی نظری را کردی سرگردان  
 ز سر تا پای کوه بهرت چو خورشید میدرخشیدم

### کتاب

گفته های کتاب صفحه های ناز تو  
 می کشد دل را تنی پر راز تو  
 باز بگشای ز عشق ناب خویش  
 پرده اسرار سر افراز تو



عاشقان را هم‌رهی در منزلش  
با گشای ابرو های باز تو  
صحنه آموزگاری بسته دل  
در وجود و قلب آدم ساز تو  
هم‌رهت سیم‌رخ قلبم شد رفیق  
در هوای عشق پر آواز تو  
قصه سازندگی جاه کرده است  
بر تن اندیشه هم‌راز تو

حمل میدارد ز عشقت بر خودش  
نظری از گفته احراز تو

جاده خاطره ها

خاطر دل اگر بسته بود در کارش  
نتوان شعر سرود با قلم و پرکارش  
خاطر سبز گلستان به زمستان یادش  
بدل آورد کسی صحنه خوش افکارش  
راه میدان قلم خاطره ای دل به تن است  
هر که راه رفت همین خاطره ها شد یارش  
عدم از خاطره نتوان به میدان رسید  
به دمی راه عدم کرد، او را بیمارش

آدمي خاطره ها در دل خود دارد و ايك  
 گر به كار آرد از اين خاطره ها افكارش  
 ادب خاطر آدم شعارش ز خداست  
 فكنند روشني را خالق او در كارش

نظري عادت او شعر سراي ز دل است  
 يك قلم، بس به ميدان رود با يارش

### گلهاي بهار

شكوفه هاي بهار شاخه ميكند خرّم  
 ز عشق فصل بهار دانه ميكند هر دم  
 به برگ نازك گل بلبلان صدا خوانند  
 به روي مرغ خوش آواز خنده ميكند ايندم  
 ز جشن فصل شكوفا قلوب پر رافت  
 نظر به جسمي گلي لاله ميكند با هم  
 وفا ندارد گلي بي وفاي خوش منظر  
 چه گريه ابر بهار در بهانه ميكند هر دم

نظري عاشق گلهاي فصل زيبا است  
 ز شوق فصل بهار گريه ميكند خرّم

## از فرصت باید استفاده کرد

این سعادت میکشد ما را بسوی حسنیت  
بعد باشیم زشتیها را از لحاظ قبحیت  
مایه روشنگر افکار ما این روز هاست  
همت خود را بلند داریم و ما از پستیت  
عنعنات تنبلی را ما ز خود ها دور کنیم  
گردیشش لا یمکن است این عصر با افسوسیت  
در هماهنگ خالصانه حافظ فرصت شویم  
استفاده کردن از فرصت همین است قریبت

نظری باید بدانی وقت ها در گذر است  
مغز و ذهن را تو در این روز ها کن تقویت

## جشن فصل بهار

درین فصل شکوفای بهار لاله زار آمد  
 صدای بلبل خوش خوان ز هر باغ و دیار آمد  
 ز شوق عید گل افشان همه مسرور و خرسندند  
 چو شمع نور افشان به گلهای بهار آمد  
 گیاهان سبز از عید بهار بر خویش میبالند  
 بهر برگ گلان بلبل صدایش بی شمار آمد  
 به عشق فصل آزادی همه عاشق گلاها شد  
 که پیوندش به گلها چشم شان همچون نظار آمد  
 به صحرا بنگریم چشمان میان شمع پر نورند  
 زمستان رفت این فصل شکوفا از کنار آمد  
 گیاهان سر نهاد از بستر درد زمستانی  
 زلال آب هر صحرا بهر شهر و دیار آمد  
 اشجار سبز و بلبل شاخ شان آواز می خوانند  
 بدنبال فصول سال پیش فصل بهار آمد

از پس پرده بیرون آمد و اشعار نوشت  
 نظری شعر شرینت همه برکار آمد

وصف استاد  
 محتجیم چون گدا در علم استاد عزیز  
 جاودان است این گدا بر درب استاد عزیز  
 تشنه اخذ علوم طلاب و در هر لحظه است  
 ساقی این تشنه کامان است استاد عزیز

شمع سوزان

بستر فرقت مدامش شمع سوزان منست  
 شکوه آغوش او در رنگ چشمان منست  
 کاروان جاده سوزان فرقت بر دلم  
 جاودان افکنده ریشه طالع جان منست  
 خاطرات سبز از سیلان اشکم مرده است  
 تا بکي لوس نگاه اشک فراوان منست  
 نه حکیمان قصه فصل مرا نشنیده است  
 بلکه سلب آگهی در نزد یاران منست  
 خشم خصم آتشین ضحك دلم را شعله زد  
 در تداوی زخم او حبت شفا خوان منست  
 يك صدای آشنا بر داغ قلبم زد سکوت  
 این اثر حاکی برای عهد و پیمان منست  
 و عظ حبت در رفاه نظری افزوده است  
 قایل راه نجات است که ایمان منست

گردش چشم

ای دیده کاروان نگاهت بصد امید  
 کوشیده راه وصل سرای گلی سفید  
 رنگهای پاک و عکس گذر گاه منظرت  
 افتیده بر دو جام که دل را سویش برید  
 آن رنگ بال طوس عجب عیش و عشق را  
 در آن نگاه عشوه ستانت بیافرید

غمّاز فکر عصر مباحات ظلم بود  
چون سیل موج بحر ز تو اشک میچکد

آن طبع و حال پاک تو هر رنگ جسم را  
در حال و رنگ طبع طبعیش مدام دید

### بستر محبت

جانم فدای نام تو ای همنشین من  
گل‌های باغ سبز همین سر زمین من  
جمع کرده ام بدامن خویش غم ز نوری  
تو قصه شرینی به جان شیرین من  
چشمان تو ز گردش خود برده عشق را  
دزدیده عشق جاوید و آن نازنین من  
لبریز شد کاسه صبرم کجای تو  
کی سر زنی مرا تو گلی بهترین من  
افتاده ام به بستر عشق که برده هوش  
از خانه دل و تنی دایم حزین من

رازم نمي شود ز تو پنهان اگر کنم  
پنهان گشته قلب تو در جان و دين من

در راه وصل نظري تو دام مانده اي  
رسم محبت است که سازي کمين من

### صدای ماندگار

بجز صدا بجهان پر اثر نمي ماند  
بجاي رفتن آدم ديگر نمي ماند  
بهار و خواندن بلبل زمان شادابيست  
هميشه منظر شان در نظر نمي ماند  
بجاي حلق که خيزد صدا از آن بيرون  
چو رنگ و بوي گل اندر سحر نمي ماند

به رمز خوشدلي شاعر امور در مانده  
مدام غم به همين در بدر نمي ماند

## حسن دري

به جمع و جوش زبان دري گذر کردم  
چو شمع نور تنم را ز آن قمر کردم  
به راه منزلي رفتم که بادري بـودم  
خوش آن زمان که آن بار، خوش سفر کردم  
دري چو باد صبا ميوزيد همـره من  
خودم ز باد صبایش پر از ثمر کردم  
میان سایر سياره گان که ميروخشيد  
فقط دري خوشم آمد به آن نظر کردم

نظري يار دري گشته شمع دوران است  
ندا نمود که عاري خود از شرر کردم



بجاست ما در غم پرور احترام شود  
به زندگي او فرزند ها غلام شود  
بصد امید عطا کرد شیر پاکش را  
برای کودک كوچك كه نيلکرام شود  
به جاده هاي صغيري که طبع خوشتر بود  
دعای مادر ما بود که خوش خرام شود  
فقط امید که دارد به زندگي مادر  
همینکه طفل او يك پير نيکنام شود

نظري ياور تو مادر حزينت بود  
مدام عاشق تو بود که خوش کلام شود

### عشق

عشقست و گنج اسرار اي آدم شرف رو  
گر وصل يار خواهي با عشق شو چو يکمو  
در دامن عطوفت با عشق هم سخن شد  
طفلي که قصه ميخواست از وصل چون دو ابرو

گر خواهی با محبت همگام یار گردی  
در عشق گره بیافکن چون تار های گیسو

ای یار آشتی خواه از نظری تو آموز  
پندی که راه عشق است پیوند های نیکو

### خرسندی با دلبر

به خنده های تو ایگل بناز می گریم  
ز دوری های تو در سوز و ساز می میرم  
فقط چو سوسن و سنبل تو بوی خوش داری  
دعای وصل تو وقت نماز می گویم  
فدای ابریکه تنها ز عشق می گرید  
ز دوری جان تو هر لحظه باز می گریم  
بخواب دیدم شبی جسم نازنینت را  
که چشمهای تو با صد نیاز می بوسم

نظري از بري سرخي لبِت بصد اميد  
بحال گفتن من در نياز مي سوزم

### احساس غربت

در مراد دل خود غصه و غم ميخورمش  
غم گرفت صفحه قلبم به دلم ميخورمش  
ز گدائي در شاهان را زند حاجت من  
شنوم حرف درشتش بخودم ميخورمش  
سر آن را که چرا محزون و افسانه شدم  
جاهلم بلکه چو ديوانه لبم ميخورمش  
زار و افسرده بدل علت خواري من است  
کشت نا کرده کنون در دروم ميخورمش  
میکشد بوي محبت بخود اين جان و دلم  
عشق حبت به سر و جان تنم ميخورمش

نظري يار شده غم به دلش مي گوید  
چکم کرده خدا من را اين غم ميخورمش

## شهر غربت

صفا ز شهر خود آورده نام خواهد ماند  
 سرود قصه گرمش مدام خواهد ماند  
 به نغمه های لطیفی غراب و مرغانش  
 لذیذ چون می مسکر به کام خواهد ماند  
 چیزی نمی برم از ملک و شهر غیر اما  
 سوای بردن مزدم کرام خواهد ماند  
 به خانه های که طبعم گریز و لرزان است  
 حزین و بسته دل اما بدام خواهد ماند  
 درخت های طبیعت بکشورم سبزند  
 به میل وصل همان، در عزام خواهد ماند  
 به آن سیاست محکم که حکم میدارد  
 چو قید و بسته به حکمش قیام خواهد ماند  
 نظری عشق وطن را نمی برد از دل  
 شعار او ز جدای مرام خواهد ماند

ظهر قهرمان/ اما خمینی (رج)

اي سيل پر خروش گلستان ماه نو  
ظلمت سرا منور از عرفان راه نو  
پر سوده كردي پايه افكار فسق را  
فاسق ز ترس جان تو چون كان كاه جو  
با آن پيامهاي كه ظاهر براه شدي  
دشمن به رنگ رفته گريزان پاه دو  
زنجير جبر شاهي دوران در شكست  
از ترس عدل خوشبويي دوران شاه نو

پر شور و با هياهو عشق امام خویش  
ملبوس ز ايران شده تهران جاه نو

### فراق

بسوز اي جان كه بر جانم فراق دوستان دارم  
به جانم سمبول غمها ز غم اشك روان دارم  
سرودم سوخت از آن آتش دوري نيكويان  
طلوع خورشيد فرقت به جان از آسمان دارم

خوشانروز یکه در دفتر به جمع دوستان باشم  
 ز این شادی تتی خوشبو هوای عاشقان دارم  
 روش درس فرقت را از گل آموخت دوستانم  
 به فکر بوفای گل گله از دوستان دارم  
 میان عندلیبان نظری گوید سخن از دل  
 پسند دوستان مرهم به زخم جاودان دارم

یادی از زمان گذشته

اگر گلها نمی خشکید برایش ابر گریان بود  
 اگر بلبل نمی نالید لبی گل شاد و خندان بود  
 اگر جنگ ها نمی آمد صدای ناله بود خاموش  
 ز خاموشی همه در فکر تحصیلش بدوران بود  
 شبی نوروز و عید ما اگر در غم نمی پیوست  
 سرور و شادی مردم الی آخر نمایان بود  
 صدای کودک نازک بلند با مادرش خوشحال  
 نمی دانست برایش مادرش از جنگ گریان بود

براه و کوچه بازار صدای جنگ به سمع گوش  
صدای ناله و زاری بجای عشق در جان بود

نظری گفته های جنگ غم ها را بیفزاید  
همین گفتار تو کاپی ز ظلم و جنگ عدوان بود

### تنهایی

تنهایی دارد خدایا ای خدا بیچارگی  
تنهایی یعنی صدا و ناله افسردگی  
گوشه تنها نشستیم در غریبی ای خدا  
چشم پر نم اشک ریزم در هوای بیکسی  
در سمای جسم تنهاییم کبوتر پر نزد  
بسکه تنها سخت و سختیش ندای یا علی  
مانده ام تنها و من با اشک دریا میکنم  
آتش تنهایی را اشکم کند پر از نمی

در غریبی و به تنهایی نشستت نظری  
چشم پر اشک بسر برده تنی غمزده گی

## تعریف حضرت محمد □

پیامبر □ شمس نور از بهر دین است  
 سما حاکی ز نورش بر زمین است  
 بود حامل اوظاف الهی  
 میان انبیاء همچون نگین است  
 بود ثابت و قلبش بهر احکام  
 قضاوتش همیشه حکم دین است  
 همیشه بود وجودش مملو از علم  
 لسانش بهر تعلیم نازنین است  
 نشانی در وجودش زهد آن بود  
 که ایشان خاتم احکام دین است  
 علامت نظافت نوع دیگر  
 بگوید النظافت جزء دین است  
 به هنگام حضور شان به مجلس  
 تن شان با لباسش عطر گین است  
 به هنگام دعا خوف از خدا داشت  
 نمازش گریه بازار و حزین است  
 عداوت جاهلین با شخص شان داشت  
 همیشه نیکو خلق این شاه دین است

طلب دوباره مطلوب



اي خدا گلشن من گوهر من باز بمن ده  
جسم آن مبدء نيك منظر من باز بمن ده  
طلبم پيش خدا وصل همان مطرب عشق  
عهد آن معهد دل در بر من باز بمن ده  
ثمري باغ گل از بين چمن مي چيدم  
عطري خوشبويي گلي عنبر من باز بمن ده

در گلستان اگر مرغ دلم بال زند  
اي خدا سوي چمن اين پر من باز بمن ده

گفتگو با معشوق

ز پهلويم تو اي بلبل كجا رفتي  
ز شاخ سوسن و سنبل كجا رفتي كجا رفتي  
شبان را خواب من بردي به همرايت ز چشمانم  
صدا كردم ز دنبالت كجا رفتي كجا رفتي

ز احوال مني بيچاره آگاه و خبر بودي  
 چرا سويم نظر كردي كجا رقتي كجا رقتي  
 صحر گاهان چو بلبل پيش خالق ناله مي كردم  
 دعا كردم كه بر گردي كجا رقتي كجا رقتي  
 كجايي مایه خرسندي من در كجايي تو  
 چرا از من جدا گشتي كجا رفتي كجا رفتي  
 هيو لاي عروج تو دلم درياي خونين كرد  
 سعادت را به همرایت كجا بردي كجا رفتي

به گلها شد بهار اين نو بهار من نمي آيد  
 نظري را خزان كردي كجا رفتي كجا رفتي

توصيف محمد □

است پيغمبر رسول المرسلين  
 آن وجودش اعظم از اعظمين  
 ما بنازيم بر وجود آنجناب  
 نور باران است ايشان چون نگين  
 بود همگي انبياء در انتظار  
 كه بيايد شخص آگاه برين

هیچ گاه از دشمنان خوف نداشت

بود خوف شان ز رب العالمین

است تقوایش ز عالم بیشتر

گفت الله است این شخص امین

امتان تعریف حق در او ببین

معرفت ذات حق در شاه دین

جوف قلبش پر ز نور ذات حق

نور خالق در وجودش جاه گزین

است روشن قلب شان از نور حق

است ایشان اکرم از روح الامین

مثل گل حسن جمالش در بهار

فصل شادی در جمال او ببین

حجر الاسود را او نصب کرد

هیچ کس ناصب نبود روی زمین

داد تعلیم درس قرآن را بما

از همه قاری قرآن نازنین

آهنگ عشق

من خوشم بوي لذیذت بمشامم برسد  
 مرغ مقبول نوا خوان دم دامم برسد  
 لامس جسم تو گردهم مثل بلبل در گل  
 از وجودت شربت گیرا به کامم برسد  
 شوق وصلش را بدل دارم خدایا چکنم  
 کاش در رفتن بسویش سر راهم برسد  
 در پرستش بهر مطلوب خالص و یگدانه ام  
 من به صحرا گردهم او در جوارم برسد  
 بر رویت چون گل تبسم میکنم تو بلبلی  
 کاش مرغی خوش صدا بر شاخسارم برسد  
 عمر گل کوتاه است اما غیر بلبل چه کند  
 هر دوییش با هم شود در گلزارم برسد  
 کاش چون بلبل به گل در شاخسارت پر زرم  
 آب زم زم از تو بر قلب فکارم برسد  
 سرو قدت مثل گل آهنگ عشق من تویی  
 سر راهش دام من کی برشکارم برسد  
 اقربا گوید مرا در یاد گل دیوانه است

گفته ام عقل من آن گل در کنارم برسد  
عمق قلب نظري يادش وصال عشق توست  
کاش نور عشق تو اندر شعارم برسد

در مصيبت محرم

از سماء رنگ مصائب قطره قطره مي چکد  
موج احزان محرم لحظه لحظه مي رسد  
انقلاب جاويدان نقشش به اين ماه غم است  
خون حسن بر چهره حقها دوباره مي دمد  
رنگ خون شمشير را محشوش کرد اندر ابد  
قبح و ظلمت هابه اين ماه دسته دسته مدود

نظري تسليتش گويد براي مردمان  
در حقيقت عرف حقها را هميشه مي خرد

یاد یار مهربان  
 یارم وقتی به گفتن می آید  
 تسخیری همه در کمن می آید  
 گر باز کند هر دو لبانش را  
 غلغله و شور به تن می آید  
 من میل تماشای این یار غزل دارم  
 در یاد عزیزم چون گلها بدمن می آید  
 ای ساقی بیاور تو جامی ز شراب نوش  
 این لذت شیرین از رنگ چمن می آید  
 گر بال به تنم باشد پرواز کنم سویش  
 از فرقت آن یارم شورش به بدن می آید  
 طبعم نپذیرد غیر از یارک زیبا  
 این عشق و تمنا از دلدار حسن می آید  
 در قید گر افتم من در یاد تو آزادم  
 در عالم خوابم آن شیرین سخن می آید  
 ای یارک شیرینم تو یار غزل خوانم  
 رفتی ز کنار من بویت چو ختن می آید

در عشق و تمنایش این نظری مجنون است

کي آهوي وحشي در قيد کمن مي آيد

## صلح

ما حافظان صلحيم سويش رويم به سرعت  
 صلح است شکوفه گل بويش شميم وحدت  
 لفظ شيرين زيبا محبوب قلبها شد  
 در شمع صلح سوزيم محوش شود خشونت  
 عرفان صلح علم است پيگير علم باشيم  
 رنگ ميز دانش تصوير و حمل وحدت  
 ترويج مي کند صلح انگيزه محبت  
 راه وصال بر صلح قرب است درسهلت  
 ايام صلح بر خود رنگ لذت دارد  
 بويش فضا رسانيد بر گشت روز ظلمت  
 عصر فساد محزون صلح است جاه گزينش  
 جنگ پيگير زمانش گریند در حقيقت  
 غرس نهال وحدت شد مایه ترفع  
 غور حصول راهش توفيق حق ز نصرت

در صلح مقتخر است اين شاعر وطن دوست  
 عشقش پرنده وار است با قلب پر مروت

## امثال زندگي

تدوير ليل و النهار چرخ مدامش زندگيست

في السماء الحزن جابر آن سحابش زند گيست  
 از علو همت خود بال بر تن ميكشم  
 در ره مادام، افتيدن بدامش زند گيست  
 در لطافت مفطوريم ما از لحاظ كمل عقل  
 نقص عقل آدمي ناقص نقاضش زند گيست  
 شخص رابنگر كه مست است ولي ديگر ذليل  
 تحويل ايام هر دو انقلابش زند گيست  
 راه طول زندگي عزمش هزاران مشكلات  
 عود ما بر حق ره دور و درازش زند گيست  
 قلبها روز مصائب ميكند حق را ندا  
 در تداوم حق پرستي افتخارش زند گيست  
 در خروشان آفتاب از نعمت ذات قدوس  
 نعمت ديگر سعادت آنكه نامش زند گيست  
 زندگي افسردگي آزرديگي از زندگي  
 در طييدن بهر دنيا زهر مارش زند گيست  
 در دكان آدمي ساز كه نامش مكتب است  
 خود بساز اي نظري عالم غلامش زند گيست

### تنقيش زندگي

صوفي مرا ميانداز در ياد شهر زندگي  
 يادم همين تصور فرياد قهر زندگي  
 تصوير زندگي را در باغبان بنگر  
 احساس دايمي اش در ياد كثر زندگي  
 مخفي نماند ايدل راز تو در هميشه



شاید شود هویدا ایجاد دور زندگی  
 هجرت نمود طبیعت از نزد ما در این روز  
 دارد سفر بدوران از باد قهر زندگی  
 افسوس ترک ما، از تعلیم درس افسوس  
 بردند عقلها را بیداد ابر زندگی  
 تفکیک ما ز تعلیم صبر است در حقیقت  
 صبرم بسر رسد از رخ داد جور زندگی  
 شمشیر جنگ بر جهل غیر از قلم دیگر نیست  
 گیرد قلم ز دستم افراد جبر زندگی  
 طی کن طروق سختی در لابلا اوقات  
 سختی کشیدن حال بنیاد قصر زندگی

شاعر بکن تفحص در راه علم بی حد  
 تو قطره قطره اجمع از موج بحر زندگی

### بحث

روزی آبادیست حالا نیست امروز جای بحث  
 جملگی محشوش گردیده است از غمهای بحث  
 معرفت حب را باید بدانیم هموطن  
 ساهی باشیم از عطوفت صحنه هوای بحث  
 از تحقق با طواطوء شد هویدا حسن صلح  
 رنگ غربت داشت گذشته صورت رسوای بحث  
 صحنه آبادی را لاحظ شویم از عمق دل

دل تسلی داریم امروز از مصیبت‌های بحث  
 نونهالان پر طراوت شاخسارش پر گلند  
 دست وحدت داده همدیگر را از شب‌های بحث  
 در حقیقت عمر انسان کوتاه و لا ارزشند  
 لیک باید بردیادش از سر کوه های بحث  
 مقصد شاعر همان بحث فساد انگیز بود  
 علم را آریم و بر جای مشقتهای بحث

### تحقیق زندگی

در تحقیق مدام افسرده ام من از رنج  
 در مرکز شکوفا گل چیده ام من از گنج  
 از عن‌دلیب پرسم راه وصول بر علم  
 گفتن که سهل رفتن لنگیده ام من از فلج  
 تعویض شد طبیعت در چرخش زمانه  
 غض نظر از اطباع غمدیده ام من از برج  
 تعمیر قصر عالی قصدم به شهر دیگر  
 محتاج روز گاریم پوسیده ام من خرج  
 اثبات قرب الله تثبیت نامه ها شد  
 از چشم بخت پر خواب لغزیده ام من از درج  
 در عزم راه علمی مردم عزام بودند

پایم بدام افتاد افتیده ام من از فوج

شاعر به راه خود رو عزم تو است اسلام  
بحر علوم در امواج تر سیده ام من از موج

### عشق وطن

در کشور عزیزم عشقم صواب دارد  
در راه منحنی ها رفتن عذاب دارد  
از زندگی ننالم در کشوریم بمانیم  
ماندن به کشور خویش بوی گلاب دارد  
آزاد سر بلندیم با هیچ کس نجنگیم  
با صلح وصل گردیم رویش نقاب دارد  
نور فضایی کشور طبع وجود ما است  
نام عزیز کشور، را هر کتاب دارد  
در راه حق حقیقت را هموطن میجوید  
در دفع ظلم اعدا صد ها جواب دارد  
صبرم نشان عشق است عشق طویل و تصحیح  
عشقم شبیه نوری چون آفتاب دارد

تحقیق کن نظری از بهر کشور خویش  
تعریف کشور تو نوق شراب دارد

## افتخار وطن

ما مفتخر این وطن نامش باشد افغانستان  
 ولادت و مسکن ما باشد به این نام و نشان  
 سعی و تلاش بر این وطن باید کشیم ای دوستان  
 تا جملگی سرها بلند باشیم چون ماه تابان  
 خادم به این کشور باشیم از حق خود دفاع کنیم  
 زببندۀ وطن ما باشد جوانان افغان  
 خالده در این وطن مثل پرندۀ عاشقیم  
 فروزش باید نکنیم باشد به هر عصر و زمان  
 شکوفۀ باغ وطن هستیم در هر فصل سال  
 بر شاخ باغ این وطن شاداب و خرسند بلبلان  
 اول به لطف ذات حق تعلیم داد درس و سبق  
 توفیق دهد از کرمش روشن شود مغزو اذهان

## نقش عمدۀ جوانان

در امتداد کشور ممتد است جوانان  
 در وسعت و ترقی مفید است جوانان  
 چون کوکب درخشان رخسند علمه‌ایش

شمع منیر به کشور رخشنده است جوانان

فایق کشور ما استند نونهالان

در راه وصل اهداف شایق است جوانان

چشم امید مردم در آتی است جوانان

اندر تکامل خویش کامل است جوانان

رگ ابهر به کشور استند نونهالان

درخت مثمر ما جاوید است جوانان

نسل جوان از جهل عناد و فصل دارد

در عطف علم و افر عالم است جوانان

شب تا به روز نظری اشعار می سزاید

از خواندن چو اشعار واضح است جوانان

آرزوی برگشت از خرابات

ابر قرب از جسم من باد خرابات ببرد

روشن قلب مرا فکر حسابات ببرد

در چنین عصر و زمان پیش خدا محکوم

گنج اعمال مرا ظلم قباحات ببرد

طلبم بار دیگر قلب خودم پاک کنم

چکنم خرقة را آن سیل فسادات ببرد

این زمان پرده پاکی بمیان نیست که نیست

این سرا پرده را اعمال شهوات ببرد

زین سفر بار دیگر گردم و در منزل خویش

عود من فکر مرا نور کرامات ببرد

عجب است نوری که بر ما ز حقیقت خیزد

بخدا عشق حقیقت را حسادات ببرد

نظری عزم تو بر سوی خرابات بس است

فکر تنقیص ترا حسن مناجات ببرد